

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

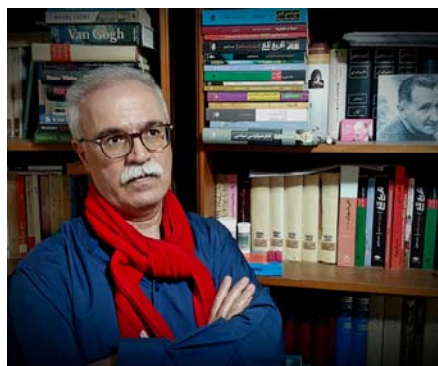
afgazad@gmail.com

Iran's m.

آئینه ایران

داکتر محمد قراگزلو

۱۹ نومبر ۲۰۲۲



۶. از تراژیدی گوادالوپ تا کمدی تورنتو- برلین/ واشنگتن- الیزه!

الف. ارزیابی امکان انقلاب مخملی و رژیم چنچ در ایران

در آمد! این بخش از سلسله مقالات "شکوه خیزش جویندهگان شادی" کمی مبسوط خواهد بود. از آنجا که مقاله بیش از حد متعارف طولانی شده است لاجرم آن را در دو بخش منتشر می‌کنم. هدف نویسنده از این مقاله مفصل تبیین این مهم است که دو خیزش دی- جدی ۹۶ و آبان- عقرب- ۹۸ در کنار خیزش جاری هیچ ربطی به "انقلاب‌های رنگی و مخملی" ندارند. مضاف به این که چنین تغییراتی تا یک آینده قابل پیش بینی چندان محتمل به نظر نمی‌رسد. همچنین به منظور اثبات این نظر که به پشتوانه "اتحاد فراگیر" و همکاری جناح‌های مختلف راست – از مریدان دخالت‌های بشردوستانه امپریالیستی با الگوی زلینسکی و ناتو گرفته تا شیفتگان لابی با نمایندگان پارلمان‌ها و عناصر با نفوذ صهیونیستی برای ایجاد "شدت همبستگی" در میان ایرانیان- هیچ طرح موفقی در قالب "رژیم چنچ" عملی نخواهد شد لاجرم به دو بستر اصلی این مولفه‌ها خم شده‌ام. هم انقلاب‌های مخملی را کوتاه بررسی‌ده‌ام و هم نگاهی شتابزده داشته‌ام به کنفرانس گوادالوپ. به تبع ضرورت تبیین مبحث دوم بار دیگر به زمینه‌های طرح "رژیم چنچ" با تأکید بر تعلیل بحران اقتصاد سیاسی شاه وارد شده‌ام تا نشان دهم که کنفرانس گوادالوپ هیچ طرح از پیش مشخصی برای کنار گذاشتن شاه و میدان دادن به ملی اسلامی‌ها نداشت. علاوه بر اینها به تفصیل استدلال کرده‌ام که امکان تکرار گوادالوپ تا اطلاع ثانوی منتفی است. هر کدام از بندهای این مقاله موضوع هزاران کتاب و مقاله پژوهشی است. تمام مباحث مطروحه مستند به منابع معتبر است که بخشی از آنها در پایان خواهد آمد. در متن تحلیل بحران اقتصادی سیاسی رژیم شاه به نکاتی خم شده‌ام که در نگاه نخست جنبه تحلیلی دارد اما در ادامه به شرح گوشه ای از یک گفت و گوی جدل- گونه شاه و قائم مقام سازمان برنامه در جلسه شورای اقتصاد پرداخته‌ام. با ورود به این موضوع مهم می‌خواهم خواننده

را به ارزیابی تطبیقی میان دو برهه مهم تاریخی ببرم. تبیین من از بحران منجر به سقوط شاه در این جلسه (بهار ۱۳۵۱) به وضوح آمده است. کوشیده‌ام تا حد ممکن به ایجاز تمام از ورود به جزئیات بپرهیزم. با اینهمه می‌دانم مقاله بسیار طولانی‌تر از حد متعارف شده است. از این بابت پیشاپیش از خواننده صبور پوزش می‌خواهم و توجه مخاطب کم حوصله با ضیق وقت را به این نکته جلب می‌کنم که هر بخش از این مقولات می‌تواند مستقلاً خوانده شود. کل این مباحث موید دست‌کم گرفتن جریان‌های راست "بازار آزاد" محور نیست. علاوه بر دو شهر نمادین **تورنتو- برلین** شهرهای دیگری نیز به عنوان پاتوق یا نماد اپوزیسیون راست می‌توانستند در عنوان مقاله بنشینند. از جمله واشنگتن و آمستردام. اما مستقل از فمینیسم مبتدل و وزن ناچیز نماینده فعلی واشنگتن – که حتا ملاقات با ماکرون و همپالکی شدن با سردهسته نئوفاشیسم در اوکراین صد گرم نیز بر آن نمی‌افزاید- خط آمستردام فعلاً از حد تحلیل در رسانه اصلی و حمله به حکومت اسلامی به سبب همکاری با "روسیه پوتین متجاوز شیطان صفت" فراتر نرفته است. از سوی دیگر چنین به نظر می‌رسد که کل آلترناتیو متکی به خاندان پهلوی قافیه خارج را به خط "تورنتو – برلین / واشنگتن- الیزه" باخته است و در داخل ایران نیز کسی برای "شادی روح رضاشاه" خرما پخش نمی‌کند!

اول. روش‌های مختلف تغییر حکومت و دولت!

دولت‌ها و حکومت‌ها به شیوه‌های مختلف ساقط می‌شوند و جای خود را به دولت‌های دیگر می‌دهند. این جا به جایی گاه در چهارچوب شکلی (فرمال) صورت می‌پذیرد و تغییرات به وجود آمده از قالب صوری فراتر نمی‌رود. در این صورتمندی‌ها ممکن است هم سیاست‌ها تغییر کند و هم تغییرات سیاسی انجام شود. به عبارت دیگر سیاست تغییر با تغییر سیاسی منطبق شود. آنان که تحت عنوان "چپ" و راست ناترازمندی‌های اجتماعی و شکاف طبقاتی را ناشی از "حکمرانی بد" می‌دانند کم و بیش به چنین رویکردی باور دارند. راهکار این تغییر علی‌القاعده و طبق سنت و تاریخ دموکراسی‌های رایج و متعارف بورژوازی همان رویه‌ی مرسوم "**انتخابات**" است. فرانسوا اولاند "سوسیالیست" جانشین سارکوزی راست میانه (جمهوری‌خواهان) می‌شود اما سیاست‌های پایایی و بنیادی راست کماکان پایدار می‌ماند. طی سه چهار دهه‌ی گذشته و به ویژه پس از غلبه‌ی اقتصاد سیاسی نئولیبرال بر دولت رفاه در یونان و پرتغال و انگلستان و فرانسه و ایتالیا و بسیاری کشورهای دیگر سرمایه‌داری اصلی شاهد چنین وضعی بوده‌ایم. در انگلستان دولت لیبر (حزب کارگر) تونی بلر نعل به نعل سیاست‌های اقتصادی تاجر را پیش برد. حتا بدتر. در یونان و پرتغال پاپاندرو و زاپاترو چنین کردند. حتا حزب چپ سیریزای سپراس- واروفاکیس با وجود بهره‌مندی از ۶۳ درصد آرای مردم در نهایت مرعوب تروئیکا شد و گردن به سیاست‌های ریاضتی نهاد. به این ترتیب اگرچه برای برهه‌یی و تا زمانی که دولت رفاه کماکان متکی به پیشروی جنبش کارگری بود انتخاب میان "بدتر" (سرمایه داری هار بازار آزاد) و "بد" (دولت رفاه بی رمق) یک گزینه‌ی انتخاباتی بود اما به تدریج و به ویژه در دوران پسافروپاشی این گزینه نیز علی-السویه شد و حتا لیبرال‌های لیبر در پیشبرد برنامه‌های نئولیبرالی و اتخاذ سیاست‌های ریاضتی در راستای جهانی شدن یک سور روی دست محافظه‌کاران و نوکنسرواتیست‌ها زدند. به این ترتیب بود که زمینه‌ی پیشروی امثال ترامپ و بولسانورو و مارین لوپن و ترزا می و موفقیت جورجیا ملونی و پیروزی بیست درصدی فاشیست‌ها در انتخابات پارلمانی سوئد و عروج نئوفاشیسم در اوکراین (زلینسکی) و مجارستان (ویکتور اوربان) و لهستان (آندری دودا) و ظهور AfD در بوندستاگ و اتخاذ سیاست‌های راست از سوی حزب سبز و سوسیال دموکرات آلمان و ... تسهیل و تسریع شد. دنیای پسافروپاشی به نحو عجیبی به راست چرخیده است. احزاب و جنبش‌های کمونیستی کارگری در بحران هستند. طبقه‌ی کارگر در حال عقب نشینی دستاوردهای دوران پیروزی را می‌بازد. رای دهنده‌گان عملاً می‌بینند

که سوسیال دموکرات‌ها همان راه محافظه‌کاران را پیشه کرده‌اند و گاه از لیبرال‌ها نیز راست‌تر عمل می‌کنند. نمونه‌ی واضح چنین عملکردی را در آلمان کنونی می‌توان دید. به این ترتیب سوسیال دموکراسی پا به پای نئولیبرالیسم به امتیازهای دولت رفاه حمله کرد و خود را هر چه بیشتر به راست و نئوفاشیسم چسباند. هم‌اکنون این فرایند ارتجاعی در پرتو انتخابات و صندوق رای و دموکراسی پارلمانی صورت گرفته است. اما انتخابات در سرمایه‌داری‌های پیرامونی مانند ایران و عراق و افغانستان و آذربایجان و سوریه واقعاً شگفت‌آور است. یک ترم جدید در تاریخ دموکراسی! در دو کشور آخری از مسیر انتخابات دو فرزند پسر جانشین پدران خود شدند. الهام و بشار به جای حیدر و حافظ! در عراق به پشتوانه‌ی جنگ و اشغال نظامی و "رژیم چنج" امریکا و ناتو و صدور دموکراسی و سقوط "دیکتاتوری" (صدام) تغییر حکومت به دوران پیشاسرمایه‌داری برگشت خورده است. ابتدا بر مبنای قانون اساسی صله‌ی مقام‌های ریاست جمهوری و نخست‌وزیری و رئیس مجلس را به اقوام و مذاهب کورد و شیعه و سنی می‌بخشند و بعد متناسب با این خلعت فرد مورد نظر را از صندوق رای در می‌آورند! مضاف به اینکه مراحل پرو چنین خلعتی باید در تهران و ریاض و واشنگتن امضا شود! دموکراسی ناب با طعم "رفع ستم ملی در دولت خالص کوردی" حکایت شگفتی دارد. در افغانستان با حداقل ممکن مشارکت انتخابات می‌گذارند. بعد هر دو طرف (یکسو پشتون‌ها و سوی دیگر هزاره‌ها و تاجیک‌ها) مدعی تقلب می‌شوند. هر دو طرف خود را برنده و رئیس جمهوری می‌خوانند و سوگند یاد می‌کنند. متعاقب یک سال شمارش مجدد آرا و مذاکره و ریش سفیدی امریکا و سران اقوام و لونی جرگه یکی می‌شود رئیس جمهوری و برای آن دیگری نیز یک مقام جدید می‌سازند! تازه رئیس جمهوری پشتون (هم کرزای و هم اشرف غنی) به این بهانه که جنگجویان طالبان مستقر در مناطق پشتون نشین مانع از مشارکت مردم ولسوالی‌های فوق شده‌اند و با این فرض از پیش اثبات شده که در صورت مشارکت پشتون‌ها، آرایشان به نفع نماینده‌ی پشتون ریخته می‌شد؛ سیصد چهارصد هزار رای به حساب خود می‌ریزند و با کل آرای در حدود ۹۰۰ هزار نفر از ۲۰ میلیون مردم دارای حق رای رئیس جمهوری می‌شوند. و در نهایت و به دنبال کلی بخور بخور کل کشور و دولت و ارگ را بدون شلیک یک گلوله تحویل طالب می‌دهند و از سال ۲۰۲۱ به سال ۱۹۹۵ می‌جهند! این است خاصیت صدور دموکراسی و حقوق بشر! در جمهوری اسلامی داستان دموکراسی که خودشان آن را "مردم‌سالاری دینی" می‌نامند و من ترم "سلکتوکراسی" را برای آن برگزیده‌ام با عراق و افغانستان فرق می‌کند. ابتدا از میان صدها داوطلب شیدا و غالباً شیرین عقل فرد مورد نظر را بر می‌گزینند و بعد به رای می‌گذارند! پیش از برگزاری انتخابات نفر نود و نه ممیز نه و نه و نه "پیروز" مشخص است. حتا نیم درصد از مردم ایران نیز شک نداشتند که پیش از انتخابات آخر و اخیر آقای رئیسی رئیس جمهوری اسلامی خواهد شد و دیگران از جمله آقایان همتی و رضایی و مهرعلیزاده نخودی‌هایی بیش نیستند که حتا نمی‌توانند بازی را گرم کنند! به این ترتیب است که هر چند با تاخیر بسیار زیاد صندوق رای جنبه‌ی قضاوت و حکمیت و تعیین‌کننده‌گی را از دست می‌دهد و آرای باطله و تحریمی‌ها (سلبی‌ها) از آرای اثباتی "پیروز انتخابات" نیز بیشتر می‌شود. در عین حال نباید این نکته را مغفول گذاشت که در انتخابات رقابتی و درون حکومتی دوم خرداد ۱۳۷۶ (پیروزی خاتمی) و مشابه هیچ یک از سیاست‌های بنیادی نظام سیاسی حاکم با گزینش رئیس جمهوری جدید تغییر نکرد. اندک تغییراتی در برخی روش‌های فرهنگی و سبک زندگی و حضور هابرماس و رورتی در تهران و بودجه‌ی جدید برای بنیاد باران و چاپ پنجاهم کتاب‌های حجاریان و اکبر گنجی و عبدالله نوری در یک هفته آنهم پیش از اتمام چاپ اول چندان قابل توجه نیست. قابل توجه اما تصویب طرح ارتجاعی خروج کارگاه‌های زیر ده نفر از شمول قانون کار و شلیک با هلیکوپتر به کارگران مس خاتون آباد بود!

به این ترتیب می‌خواهم نتیجه بگیرم که در دوران پسافروپاشی فرایند انتخابات به عنوان تغییر سیاست‌های حاکم بیهوده ترین روش ممکن بوده است. روشی که در هیچ کشوری به تغییر ملموس در وضع اقتصادی و سیاسی مردم کارگر و زحمتکش منجر نشده است. چه بسا گاه "بد" به مراتب کثیف‌تر از "بدتر" عمل کرده است. نمونه: اولاف شولتز به جای آنجلا مرکل! بایدن به جای ترامپ! و البته تونی بلر به جای جان میجر. اولی همدست بوش دوم در حمله به عراق و دومی طراح منطقه‌ی پرواز ممنوع. اولی از حزب کارگر و طرف مشورت آنتونی گیدنز و دومی از حزب محافظه‌کار تاجر! در نتیجه انتخابات که می‌توانست محلی برای حل منازعه باشد از سوی بورژوازی تبدیل به یک "شواف" شد.

گونه‌ی دیگر تغییر رژیم‌های سیاسی "کودتا" است. این شیوه معمولاً در کشورهای پیرامونی و از سوی نظامیان و نیروهای پلیسی امنیتی صورت می‌گیرد. کودتا – که نوعی تغییر از بالا محسوب می‌شود- غالباً خونین و ارتجاعی است. کودتای ۱۱ سپتامبر شیلی آغاز کمونیسم‌گشی در منطقه‌ی امریکای جنوبی و سرفصل دیکته‌ی دستورات میلتن فریدمن و شروع ننولیرالیسم به شمار می‌رود. کودتاهای سوم اسفند ۱۲۹۹ با طراحی آبرونساید و حمایت مستقیم دولت انگلستان به اعتلای توحش عنان گسیخته‌ی قدرت سیاسی نظامی قزاق رضا خان پهلوی در کنار سید ضیا طباطبایی انجامید. این کودتا یک "رژیم چنج" تمام عیار بود. کودتای ۲۸ مرداد تنها دولت بورژوا دموکرات تاریخ ایران (محمد مصدق) را به نفع فرزند کودتاچی سابق ساقط کرد. در نتیجه هر دو پهلوی (رضا شاه و محمد رضا شاه) به پشتوانه‌ی دو کودتای انگلیسی و امریکایی در قدرت سیاسی ایران تثبیت شدند و ۵۷ سال حکومت‌شان هدیه‌ی خونین دو امپریالیسم بریتانیا و امریکا بود. اولی "دموکرات" ترین شاه تاریخ ایران (احمد شاه) را – که می‌خواست مانند همه‌ی شاهان اروپا هیچ‌کاه باشد- ساقط کرد و دومی دموکراتیک‌ترین دولت تاریخ این مملکت را که به اعتبار برخی وزرایش قصد ملی سازی صنایع کشور را داشت به زیر کشید. فرایند کودتا و رژیم چنج در کشورهای پیرامونی به طور معمول از سوی یک قدرت امپریالیستی حمایت می‌شود. شکل این حمایت در شرایط تاریخی مشخص متفاوت است. به عبارت دیگر هیچ رژیم چنجی را سراغ نداریم که بدون دخالت دولت‌های امپریالیستی انجام شده باشد. آخرین نمونه‌ی این کودتاها و رژیم چنج‌ها در سال ۲۰۱۴ در اوکراین رخ داده است. کودتای فوریه ۲۰۱۴ اوکراین که به نام‌های پر طمطراق "انقلاب نارنجی" و "انقلاب میدان/ یورومیدان" نیز مشهور شده است با دخالت مستقیم ناتو و امریکا و نفوفاشیست‌های رایت سکتور به رهبری دیمیتری یاروش منسوب به نازی‌های آلمان و عمله اکره‌ی فاشیست مشهور استفن باندرا علیه دولت پرو روس ویکتور یانوکوویچ صورت گرفت. یانوکوویچ که در مقابل پروژه‌ی امپریالیستی "تجارت آزاد" Free Trade و همکاری با اتحادیه اروپا یا همان "بازار آزاد" ایستاده بود از سال ۲۰۱۳ درگیر یک سلسله اعتصاب‌ها و تشنج‌هایی شد که ریشه در سرمایه‌های کلان الیگارشی‌های اوکراینی داشتند. پیروزی کودتای میدان و عروج نفوفاشیسم در اوکراین بدون پشتیبانی همه‌جانبه‌ی امریکا و ناتو از یکسو و محافظه‌کاری و ضعف دولت روسیه (ضعف ناشی از عدم توازن قوا میان روسیه و آمریکا) ممکن نبود. به قدرت رسیدن یک الیگارشی پلشت به نام پترو پورشنکو و تغییر قانون اساسی و اتخاذ سیاست‌های "کمونیسم زدایی" Decommunization موید ماهیت حکومت جدید و "دموکرات" و "قانونی" اوکراین بود. جالب اینکه بعد از "انقلاب نارنجی" اوکراین میخائیل ساکاشویلی (رئیس جمهوری فاسد و پیشین گرجستان) برای دو سال به فرمانداری اودسا منصوب شد و سپس با حکم پورشنکو به "ریاست شورای اصلاحات اوکراین" ارتقا یافت. ساکاشویلی در سال ۲۰۰۴ و با حمایت علنی ناتو در جریان "انقلاب گل رز" به ریاست جمهوری گرجستان رسیده بود! گذشته از "انقلاب میخک" پرتغال (۱۹۷۴) تاریخ و تبارشناسی انقلاب‌های مخملی منجر به رژیم چنج به دوران تباه و سیاه پسافروپاشی اتحاد جماهیر شوروی باز می‌گردد. در سال ۱۹۸۹ کشور چکسلواکی تحت رهبری یک لیبرال پروناتو (واتسلاو هاول) پرچم دومینویی تحرکات ضدکمونیستی را برافراشت و نام آن را "انقلاب

مخملی" با خصلت "مسالمت آمیز" و "بدون خشونت" گذاشت. معنای سراسر است "بدون خشونت" تیرباران چائوشسکو و همسرش بود. یک سال (۱۹۹۰) بعد نوبت به "فعال حقوق بشر" و "برنده‌ی جایزه‌ی صلح نوبل" لخ والسا رسید. او در سال ۱۹۸۳ به دلیل عملکرد شدیداً ضدکمونیستی خود برنده‌ی "صلح" نوبل شده بود و شدیداً از سوی واتیکان و کاخ سفید حمایت می‌شد و به همین اعتبار توانسته بود جنبش کارگران کشتی‌سازی گدانسک را "های جک" کند! او "رهبر جنبش همبستگی" بود. (ن.ک به: ترم "شدت همبستگی" در بخش ۴ این سلسله مقالات/ سبک زندگی) یکی از مهم‌ترین سیاست‌های اقتصادی لخ والسا انجام "خصوصی سازی‌های واقعی" بود. همان سیاستی که جناح راست اپوزیسیون ایران همراه با اصلاح طلبان به عنوان شاخ زیر چشم اصولگرایان کاشته‌اند. گویا واگذاری صنایع بزرگ به برادران امنیتی و سپاهی دور از رقابت است و در این فقدان رقابت مثلاً سر امثال اتاق بازرگانی و نهاوندی و نوبخت و شرکای رفسنجانی – روحانی و کلاً باند نیلوران کلاه رفته است. نمونه: هفت تپه. نمونه: فولاد. نمونه: پتروشیمی‌ها و.... باری در اواخر دهه‌ی ۹۰ طرح **بالکانیزاسیون یوگسلاوی** نیز به فرجام رسید تا پس از فروپاشی شوروی و خونین‌ترین جنگ داخلی، صربستان نیز به اعتبار بمباران‌های ناتو پرچم انقلاب مخملی را برافرازد و میلوسویچ را به دادگاه لاهه بفرستد. باری در سال ۲۰۰۵ و دو سال پس از انقلاب "گل سرخ" گرجستان بوی گندِ عطر متعفنِ انقلابِ موسوم به "گل لاله" Tulip Revolution مشام قرقیزها را نیز نوازش داد....

در سال ۱۳۸۸ **انقلاب مخملی سبز ایران** پس از چند ماه کشمکش خیابانی سرکوب شد و حامیان و سازمان دهنده‌گان اصلی آن از نخست وزیر (موسوی) و رئیس مجلس (کروبی) و رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام (رفسنجانی) و خاتمی و احزاب کارگزاران و جبهه مشارکت و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و مجمع روحانیون مبارز و دفتر تحکیم وحدت دستگیر و توقیف شدند. این "انقلاب" هر اندازه پیش‌تر می‌رفت از شعار "رای منو پس بده" فاصله می‌گرفت و بورژوازی حامی خود را کنار می‌زد و خرده بورژوازی عاصی را وارد نبردهای خیابانی می‌کرد و رادیکال‌تر و البته کوچک‌تر می‌شد. شعار "موسوی بهانه است اصل نظام نشانه است" از همین فرایند معطوف به براندازی خارج شده بود. جمع‌های کوچک خیابانی که طی روزهای ۵ و ۶ دی ۸۸ به شکل عجیبی پنجه به چهره‌ی پلیس کشیده بودند به شدیدترین شکل ممکن سرکوب و منکوب شدند بدون آنکه بتوانند یک واحد تولیدی از کارگران را با خود همراه سازند. رهبران اولیه‌ی "انقلاب مخملی سبز" نیز به محض اینکه دریافتند عنان کار از دست‌شان خارج شده است به تدریج از آن فاصله گرفتند و در "حصر" یا آزادانه بار دیگر به صندوق انتخابات برگشتند و این بار به جای رفسنجانی و خاتمی و موسوی – که در تب و تاب پیوستن به "گات" می‌سوختند و از خصوصی سازی واقعی و رقابتی دفاع می‌کردند – حسن روحانی را به میدان فرستادند. **کمی صبور باشید لطفاً!** به دلایل ارتجاعی بودن جنبش سبز برخواهم گشت!

در افزوده: به منظور تحلیل طبقاتی "جنبش سبز" و اقتصاد بازار آزادی مورد علاقه‌ی رهبران آن، نگارنده در همان زمان (۸۸/۸۹) سیزده مقاله نوشته است. از جمله بنگرید به مقاله‌ی: "اقتصاد بازاری موسوی" در این لینک:

<http://akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=33319>

خیزش‌های دی ۹۶ – که بر بستر اعتصاب طولانی کارگران هفت تپه شکل بسته بود- و آبان ۹۸ – بر محور افزایش سه برابری قیمت بنزین- اما از جنس دیگری بودند. نویسنده در متن دو مقاله‌ی مبسوط (**شکوه خیزش مردم بی لبخند/ بنزین خونین**) بسترهای طبقاتی این جنبش‌ها را بررسی کرده است. نک به:

<http://www.iran-chabar.de/article.jsp?essayId=84016>

<https://www.akhbar-rooz.com/13223/1398/09/03>

انقلاب‌های مخملی و رنگی در چند زمینه خصلت‌نما هستند:

- ارتجاعی و ضد کمونیستی هستند.
- به شدت پرو امپریالیسم امریکا و ناتو به شمار می‌روند و خط ادغام در سرمایه‌داری غرب را دنبال می‌کنند.
- ضمن دفاع سرسختانه از بازار آزاد با تمام مظاهر دولت‌های رفاه و حامی نیز در تقابل هستند.
- با وجودی که چین و روسیه – با هر برداشت و خوانشی که از سوسیالیسم داریم- از چند دهه پیش سوسیالیسم را کنار گذاشته‌اند و دولت‌های شان به تصرف بورژوازی در آمده است با این حال انقلاب‌های رنگی خود را سخت در تضاد با این دو دولت – به عنوان مظاهر بازمانده از سوسیالیسم – تعریف می‌کنند و حتا با سبک زندگی روسی نیز در تضاد و تخاصم هستند.
- علارغم ژست گذار مسالمت آمیز از دولت لویاتانی و اتوریتین به اعتبار شبکه‌های جامعه‌ی مدنی به دولت "دموکراتیک" انقلاب‌های رنگی در شرایط خاص به شدت خشن هستند. "کودتای میدان" یا همان "انقلاب نارنجی" اوکراین نماد واقعی چنین خشونت لگام گسیخته‌ی است. مهم نیست ناکسانی با شنیدن نام تبهکاران "گردان آروف" و "رایت سکتور" کک به تمبان‌شان می‌افتد و کهیر می‌زنند. مهم این است که حتا روزه‌های شکل‌بندی نئوفاشیسم – از مدل آروفی تا فرشگردي- در ایران کور شود. باری عملکرد جنایتکارانه‌ی نئوفاشیست‌های متحد دولت علیه مردم روس زبان ایالت‌های سابق اوکراین از نمونه‌های بارز این خشونت ضد انسانی است. تحولات خونین قرقیزستان (انقلاب گل لاله) نماد توحش این دگرگونی ارتجاعی است.
- علاوه بر خصلت‌های پیش گفته می‌توان از دو مولفه‌ی بسیار مهم "فروپاشی داخلی" با تحرک و دخالت خارجی و **انقلاب اجتماعی سوسیالیستی** به عنوان دو شکل تغییر حکومت‌ها یاد کرد. با اینکه برای تبیین نمونه‌ی نخست معمولا دولت اتحاد جماهیر شوروی و بخشی از متحدانش در پیمان ورشو مانند آلمان شرقی اریک هونه‌کر مطرح می‌شود اما واقعیت این است که مستقل از رکود تورمی شدیدی که از دوران برژنف شروع شده بود و عوامل متعدد دیگری که تحلیل و تعلیل‌شان ده‌ها کتابخانه‌ی عظیم را به خود اختصاص داده است اتحاد جماهیر شوروی در جریان خروج "سوسیالیسم" از ریل منافع طبقه‌ی کارگر و وقایع دوران جنگ سرد و با دخالت عوامل نفوذی CIA و تبلیغات CNN و غیره فرو ریخت. نقش افرادی چون لئونید کراوچوک (رئیس جمهوری اوکراین) و شوارندازه (وزیر خارجه‌ی شوروی) در کنار گورباچف و یلتسین و فسیل‌ها و الیگارش‌های روس در این فروپاشی اظهرمن‌الشمس است.
- اما انقلاب اجتماعی به عنوان تنها راه تغییرات ریشه‌یی از نظر کمونیست‌ها ساز و کارهایی دارد که شرح آنها البته در این مجال نمی‌گنجد. همینقدر می‌توان گفت که انقلاب سوسیالیستی با کسب قدرت سیاسی از طریق یک جنبش اجتماعی فراگیر به رهبری طبقه‌ی کارگر برای خود متشکل و متحزب آغاز می‌شود و با خلع ید اقتصادی از بورژوازی و اجتماعی کردن لوازم تولید در چهارچوب حکومت شورایی کارگران تداوم می‌یابد.

دوم. بورژوازی شاه در موقعیت کیش!

به منظور رعایت اقتصادی کلام در ارتباط با اوضاع پیش از کنفرانس گوادالوپ ابتدا به چند نکته اشاره وار بسنده می‌شود.

الف. بورژوازی شاه پس از پشت سرگذاشتن نخستین گام مهم در سیر تکامل اجتماعی و روند انکشاف سرمایه‌داری (اصلاحات ارضی پیشنهادی کندی و طرح امینی موسوم به "انقلاب شاه و ملت") از سال ۱۳۵۲ وارد یک برهه‌ی جدید شد. این دوره می‌توانست "عصر جدید"ی برای شاه باشد اما به اعتبار بلندپروازی‌ها و جاه‌طلبی‌های بلاهت بار او

تبدیل به سرمشا یک بحران عمیق شد. افزایش سه تا شش برابری قیمت نفت قادر بود در یک اقتصاد شبه کینزی به سرمایه‌گذاری‌های پایایی و رونق و شکوفایی سرمایه‌داری ایران بینجامد. اما چنین نشد. شوک نفتی به سرمایه‌داری غرب – که با نفت ارزان خاورمیانه قصد داشت بحران ناشی از انباشت بی برگشت سرمایه را پشت سر بگذارد- از سال ۱۹۷۳ آغاز شد. پیش از این و متعاقب جنگ اعراب و اسرائیل شاه و متحدانش در اوپک توانسته بودند با افزایش تولید جای خالی برخی از دولت‌های عربی درگیر در جنگ را پرکنند. **افزایش قیمت نفت** برای شاه یک موهبت بود. ظرف چهار سال پول هنگفتی به اقتصاد نحیف اما در حال انبساط ایران تزریق شد بی آنکه بسترها و ساختارهای تولیدی و خدماتی این اقتصاد – از جمله صنایع مرتبط با مسکن، راه، بنادر، حمل و نقل شهری و برون‌شهری، بهداشت و درمان، آموزش ابتدایی و عالی، فاضلاب شهری و غیره - نوسازی شود. انبساط اقتصادی در شرایطی صورت گرفت که هیچ سیاست مدون و برنامه‌ی مناسبی در برابر سیل مهاجرت روستائیان به شهرها و ظهور حاشیه نشینی (خارج از محدوده) و رشد انواع و اقسام زاغه‌ها تحت عناوین زورآباد و مفت‌آباد و یاخچی‌آباد و یافت‌آباد و... وجود نداشت. از سوی دیگر ضعف مفرط **بخش خصوصی** (مالکیت خصوصی در برابر مالکیت دولتی رانته) و وجود بسترهای مناسب رشد فساد و استبداد در ساختار غیرپاسخگو و ضددموکراتیک پهلوی باعث هرز رفتن و بالا کشیدن درآمدهای نفتی و تقویت افراطی قدرت نظامی ارتش و ساواک و "تحکیم صوری" پایه‌های استبداد فردی از یکسو و رشد ناموزون مصرف شهری و افزایش توقعات اجتماعی و ظهور یک طبقه‌ی بورژوازی و خرده‌بورژوازی شبه مدرن شد. [لطفاً با نظریه‌ی بی بنیاد "دولت رانتخوار نفتی" ت. فریدمن و کاتوزیان، که پیش‌تر از سوی نگارنده نقد و رد شده است اشتباه نشود.] سرانجام نیز مقاومت غرب و به خصوص امریکا در برابر روند صعودی قیمت نفت و کاهش ناگهانی آن رژیم شاه را دچار یک بحران عمیق اقتصادی کرد.

ب. در این دوران دولت‌های رفاه نیز کم و بیش درگیر بحران انباشت شده بودند. اقتصاد سیاسی در کشورهای اصلی و پیرامونی سرمایه‌داری از دولت‌های کینزی به سمت دولت‌های نولیبرال (فریدمنی) سمت‌گیری می‌کرد. لازمه‌ی این تغییر جهت وجود بخش خصوصی و واگذاری‌ها و خصوصی‌سازی‌ها و سلب مالکیت‌های جدید به منظور شروع دور تازمی از انباشت موفق سرمایه بود. اقتصاد سیاسی شاه فاقد چنین ظرفیتی بود. تمام توان و منابع اقتصادی کشور همراه با کل شبکه‌های تولید و توزیع و مصرف و بودجه و اعتبار تحت سلطه جمع قلیلی از طبقه‌ی بورژوازی وابسته به شاه و دربار بود. به عبارت دیگر بورژوازی سلطنتی ایران به لحاظ مالکیت وسایل تولید و تسلط بر بازار و ارزش مبادله بدون هیچ رقیبی بر اقتصاد و سیاست مسلط بود. بورژوازی سنتی بازار و مرتبط با مراکز و حوزه‌های دینی و "بورژوازی ملی" مدعی استقلال و لیبرالیسم اقتصادی به سختی نفس می‌کشیدند. نخبه‌گان جدید بورژوازی ایران ریشه در دربار (خانواده‌ی پهلوی) و افسران ارشد ارتش و خانواده‌های اشراف و ملاکان قدیمی (امینی، دولو، قراگوزلو، علم، بوشهری و اسفندیاری) و سرمایه‌داران نوکیسه‌ی تازه به دوران رسیده (هژبر یزدانی، احمد خیامی و...) داشتند. گفته شده که در زمان شاه ۸۳ درصد ثروت کشور در اختیار یک خانواده به ابعاد ۴۵ تا ۶۰ خانوار بوده است. تمرکز سرمایه در دست این محدود خانواده‌ها منجر به رشد ناموزون انباشت و آشفته‌گی روند شکل‌بندی متناسب طبقه‌ی بورژوازی جدید شده بود. این بورژوازی حتا به چگونگی حفظ منافع طبقاتی خود نیز مسلط و آگاه نبود. به همین دلیل نیز شاه از یک سو پایگاه طبقاتی خود در میان طبقه‌ی بورژوازی ایران را محدود به همین جمع خاص کرده بود و از سوی دیگر با تکیه به ناسیونالیسم پوچ مدعی "فرایزدی" و "کوروش" و "خدا/شاه/میهن" ارتباط ملی (انسجام State-Nation) را به ارتباط با امپریالیسم فروخته بود. برخلاف تصور شاه این نوع رابطه به دلیل ضعف مفرط نمایندگی موضع او را در برابر امپریالیسم نیز سست کرده بود. پرویز راجی (آخرین سفیر شاه در انگلستان) در اوج

بحران ۵۷ از استیصال شاه در مقابل دخالت‌های آمرانه‌ی امریکا و بریتانیا و ناتوانی او در مدیریت سفر دستوری و هماهنگ نشده‌ی ژنرال هویزر به تهران و ملاقات او و ژنرال فیلیپ گست (رئیس اداره‌ی مستشاری امریکا در ایران) و سالیوان با فرماندهان ارتش (سپهبد امیر حسین ربیعی و ارتشبد طوفانیان و ارتشبد قره‌باغی) و سران اپوزیسیون ملی اسلامی (بهشتی- یزدی-بازرگان) سخن گفته:

«اعلاحضرت بدون آنکه مطلبی بفرمایند شروع کردند به قدم زدن در دفتر و فکر کردن. در آن موقع من نمی‌توانستم دقیقاً حدس بزنم که راجع به چه فکر می‌کنند. تا اینکه پس از انتشار کتاب "پاسخ به تاریخ" معلوم شد که در آن موقع اعلاحضرت اطلاعاتی داشتند که ما از آن بی خبر بودیم و آن عبارت بود از خبر تغییر رژیم در ایران از طریق سفارت امریکا که از مدت‌ها قبل از آمدن ژنرال هویزر به ایران توسط سناتور محمد علی مسعودی به اطلاع‌شان رسیده بود.» (خط تاکید از من است.)

ب. تنها راه حل خروج از بحران اقتصادی رژیم شاه و حفظ پایه‌های اصلی حکومت پاسخ کاپیتالیستی بود. این پاسخ کاپیتالیستی در دوره‌ی پیشابحران فقط می‌توانست چرخش بزرگ و عمده به سمت اقتصاد سیاسی نئولیبرال باشد. درست مانند اقتصاد کشورهای سرمایه‌داری اصلی (امریکا و انگلستان و چین و کلا اروپا و به دنبال اینها روسیه‌ی یلتسین). این چرخش باید می‌توانست یک شکست عمده را به طبقه‌ی کارگر انقلابی و جنبش کارگری در حال پیشروی و سوسیالیسم ایران تحمیل کند. درست مانند سیاستی که تاجر اتخاذ کرد و کمر طبقه‌ی کارگر انگلستان را شکست. شاه اما از چنین پاسخی ناتوان بود. حامیان شاه نیز به این ضعف او واقف بودند. در شیلی ارتش و پینوشه وارد شده بودند. با کودتا. در امریکا ریگان و در چین دنگ شائوپینگ و در روسیه یلتسین پرچمداران اصلی شلیک به اردوی کار بودند. ایران چه؟ شاه و امریکا هیچ اپوزیسیون خودی نداشتند. حزب فقط حزب رستاخیز بود! از میان ۵ آلترناتیو مورد بررسی اروپا و امریکا در گزارش جورج بال به کارتر فقط چهارمی امکان تحقق داشت. **جمهوری اسلامی تحت رهبری مطلق آیت‌الله و دنباله‌روی ملی‌ها و لیبرال‌ها.** تداوم رژیم "مشروطه‌ی سلطنتی با حفظ شاه" کاملاً منتفی شده بود. زمان مناسب و مفید از "خلع شاه و انتقال قدرت به پسرش یا شورای نیابت سلطنت" گذشته بود. "حکومت نظامی" شکست خورده بود. نه علی امینی و نه کریم سنجابی و صدیقی بدون حمایت اسلامی‌ها و شخص آیت‌الله هیچ شانسی نداشتند. رئیس‌کاردستن (رئیس جمهوری فرانسه) و کالاهان (نخست وزیر انگلستان) به خوبی از ناتوانی شاه در مهار بحران آگاه بودند. در چهارچوب منافع سرمایه‌داری غرب از سقوط شاه و خیم‌تر گسترش نفوذ اتحاد جماهیر شوروی و عروج کمونیست‌ها بود.

ت. بی تردید تکیه و تاکید نقد ما به بورژوازی شاه معطوف به مقوله‌ی "وابسته‌گی" و "شاه سگ زنجیره‌ی امپریالیسم امریکا" و دفاع از تولید و صنعت داخلی نیست. با این حال برای رهیافت به عمق داستان گوادالوپ ذکر این مبحث راجی به نقل از احمد قریشی (عضو دفتر سیاسی حزب رستاخیز و رئیس دانشگاه ملی) لازم است که:

«وقتی امریکایی‌ها تنها کسانی هستند که شاه از آنها حرف شنوی دارد، پس اصلاً صلاح کارتر در این نیست که بخواهد ایران را به سوی لیبرالیسم سوق دهد.» صص ۳۷۲

راجی پیش از این نوشته بود:

«در موقعیتی که "آیت‌الله" مردم ایران را علیه شاه برانگیخته، دو نفر - یکی وزیر امور خارجه‌ی دولت شاهنشاهی و دیگری سفیر شاهنشاه آریامهر در دربار "سنت جیمز" - اینجا در لندن در برابر دولت انگلیس به خاک افتاده‌ایم و با التماس از آنها می‌خواهیم که دست از حمایت ما نکشند.» پیشین، ص ۳۵۳

در واقع همین گوش به فرمانی شاه و اطاعت بی چون و چرا از امپریالیسم امریکا و انگلستان بخشی از رازهای سر به مهر موفقیت جناح سایروس ونس در برابر جناح برژینسکی در حزب دموکرات امریکا و کابینه‌ی جیمی کارتر را روشن می‌کند و به دلائل سفر مکرر ژنرال هایزر به تهران و ملاقات‌های پی در پی با ژنرال‌های شاه و رهبران ملی اسلامی پاسخ می‌دهد. چپستی انتقال مسالمت آمیز قدرت (ارتش و بوروکراسی دولتی اعم از ساواک) از دولت بختیار به اسلامگراها را در همین تبیین می‌توان یافت. سفیه‌ترین تحلیلگر سیاسی نیز می‌داند که تمام عناصر دوران گذار مستقر در دولت بختیار به دستور امریکا انتخاب شده و در ایران بودند. دولت بختیار به عنوان میانجی دوران گذار برای حفظ حکومت شاه تعیین نشده بود. اگر فشار و تصمیم نهایی ایالات متحد مبنی بر کنار گذاشتن شاه نبود تیمسار-هایی چون رحیمی و خسروداد و بدرهی پوست کله‌ی بختیار را می‌کنند. کسانی که در امریکا و اروپا نشسته‌اند و "شورای مدیریت گذار" درست کرده‌اند یا اصول ابتدایی سیاست را نمی‌فهمند و یا اینکه بازیچه‌ی دست این و آن شده‌اند. و یا هر دو. که به نظر من این گزینه‌ی آخری درست است! اصرار سفیهانه‌ی برخی مبنی بر اینکه اگر چپ‌ها و لیبرال-ها از بختیار حمایت می‌کردند حالا به "دموکراسی" رسیده بودیم فقط نمایانگر درک ساده‌لوحانه از تحولات دوران گذار است. به هر حال در برهه‌ی انبساط اقتصادی به اعتبار افزایش قیمت نفت گردن‌کشی‌های شاه در مقابل امریکا و غرب کاملاً نمایان بود. به تیر اول روزنامه‌های همان وقت دقت کنید:

تیر اول آیندگان ۴ دی ۱۳۵۴ از قول شاه "با تحمل زیان قیمت نفت را کاهش نمی‌دهیم" // اطلاعات دو روز بعد به نقل از شاه و با چاپ تصویری بزرگ از وی: "ایران رهبری افزایش قیمت نفت را به عهده می‌گیرد." // اوپک: "ما از تهدیدهای امریکا نمی‌ترسیم" // اطلاعات ۳۰ بهمن ۱۳۵۲ شاهنشاه: "اگر غرب تورم را مهار نکند قیمت نفت باز هم افزایش می‌یابد."

علاوه بر سرکرده‌گی افزایش قیمت نفت، امریکا نسبت به صلح شاه و صدام نیز ناراضی بود. با اینهمه مساله به ساده-گی این است که مستقل از ضعف شخصیتی خود شاه و عدم استقلال فکری به ویژه هنگام بحران و چشم‌داشت به همان دو سفیر معروف، ساختار قدرت رژیم نیز به شدت متأثر از دستورات امریکا و انگلیس بود. در عین حال برای زدن پنبه‌ی "تنوری توطئه" و افکار دانی جان ناپلئونی که پیروزی انقلاب ضد سلطنتی را "کار کار انگلیسی‌ها" – در این مورد مشخص نتیجه‌ی نشست گوادالوپ- می‌داند اشاره به چند نکته حائز اهمیت است. نکته‌ی اساسی این است که هم شخص شاه و هم رژیم او تا واپسین روزهایی که می‌توانست سر پا باشد از حمایت مستقیم دو دولت امریکا و انگلیس برخوردار بودند. به نوشته‌ی ابراهامیان:

«حتی پس از قتل عام مردم در ۱۷ شهریور، کارتر با ارسال نامه‌ای رسمی، پشتیبانی آمریکا از شاه را یادآور شد.»
ص: ۶۴۶

۳۰ مهرماه سال ۱۳۵۷ وزیر امور خارجه‌ی بریتانیا، دیوید اوئن، ضمن اعلام دفاع و پشتیبانی انگلستان از شاه ایران اظهار داشت "سقوط شاه در ایران پیشرفتی در امور حقوق بشر این کشور به‌وجود نخواهد آورد، بلکه نوعی شکست و عقب‌نشینی محسوب می‌شود." از زمانی که کارگران شرکت نفت دست به اعتصاب زدند و بحران سیاسی تعمیق شد یک پای ثابت مذاکره با شاه سولیوان و پارسونز (سفیران امریکا و انگلیس) بودند. از نظر برژینسکی در مقاوم مشاور امنیت ملی رئیس جمهوری امریکا:

«سقوط شاه فاجعه‌ی تمام عیار برای کارتر تلقی می‌شد.» برژینسکی ص: ۵۲۸

هر چند ملکه‌ی بریتانیا مقامی تشریفاتی است اما به هر حال وی در تاریخ «۱۰ آبان‌ماه سال ۱۳۵۷ هنگام افتتاح پارلمان رسماً تصریح کرد که: بریتانیا آرزومند بقای رژیم سلطنت در ایران است.» ع هوشنگ مهدوی ص: ۴۹۰

از نظر رئیس جمهوری امریکا، شاه و رژیم پهلوی حکم **جزیره ثبات** (Island of Stability) خاورمیانه را داشتند. کارتر در ۱۰ دی ۱۳۵۶ در توصیف رژیم شاه سنگ تمام گذاشت. او در ضیافت شام شاه به مناسبت شب عید کریسمس ۱۹۷۸ در کاخ نیاوران به سلامتی شاه شامپاین نوشید و او را "محبوب مردم ایران" نامید. همراه با کارتر ۴۱۰ نفر به تهران آمده بودند.

سوم. شاه در موقعیت مات!

همزمان با کاهش قیمت نفت مشکلات ساختاری اقتصاد ایران نیز یکی پس از دیگری علنی می‌شدند. برخلاف این تبلیغ بی اساس جریان ملی اسلامی که شروع جنبش ضد سلطنتی را به چاپ مقاله‌یی موهن در روزنامه‌ی اطلاعات (نوشته‌ی احمد رشیدی مطلق: نام مستعار) نسبت می‌دهد اعتراضات مردمی در واکنش به تخریب خانه‌های خارج از محدوده آغاز شد. هیچ جنبشی را نمی‌شناسیم که بدون زمینه‌ی مادی و فقط با یک مقاله کلید خورده باشد. بحران اقتصادی شاه همزمان است با بحران جهانی اقتصادی. در سطح جهانی بحران ساختاری اقتصادی – و به تبع آن بروز بحران در اقتصاد سیاسی ایران – پس از افزایش و کاهش قیمت نفت آغاز شد. این بحران جهانی از درون رشد سریع اضافه تولید و انباشت و پیشرفت تکنولوژی و گسترش جهانی سرمایه و متعاقب آن کاهش نزولی نرخ سود شکل بسته بود. در مراکز رشد یافته‌ی سرمایه داری پیش از بازگشت سرمایه‌ی ثابت کارخانه‌ها و به طور مشخص در آمریکا و اروپای غربی پیش از آنکه سرمایه‌داران بتوانند از طریق کسب سود هزینه‌های خود را پوشش دهند با رقابت فزاینده‌ی کارخانه‌های جدید در جوامع تازه صنعتی شده‌ی کره و چین و تایوان مواجه شدند. انباشت بدون بازگشت به تولید حجم عظیمی از درآمدهای نفتی – که حاصل جهش قیمت نفت در سال ۱۹۷۳ بود- ایجاد کرد. این پول‌های و سرمایه‌های هنگفت سرگردان در اروپا و آمریکا به موج سرمایه‌گذاری‌های عظیم و گاه غیر معقوله در برنامه‌های تسلیحاتی "جهان سوم" منجر شد. یک نمونه از چنین ماجرابی در پیش فروش تانک‌های انگلیسی به شاه به مبلغ پانصد میلیون پوند قابل ملاحظه است. [ماجرایی که گفته می‌شود با رهایی نازنین ساغری فیصله یافته!] چنین برنامه‌هایی سطح بدهی این کشورها را در دهه‌ی ۸۰ به نحو وحشتناکی افزایش داده بود. بدین ترتیب برتون وودز برای مدیریت این بدهی‌ها از در اعمال برنامه‌های نئولیبرالی وارد شد. سال‌های طلایی ۵۳ تا ۵۶ می‌توانست آرزوی رفسنجانی به منظور "ژاپن اسلامی شدن ایران" را در حکومت شاه متحقق کند. اما شاه و مشاوران بله قربان گویش عقیم‌تر از آنی بودند که از این پاس طلایی نفت چندین گل بزنند و بازی را در همان دور رفت تمام کنند. محض اطلاع "دوستان" سلطنت طلب همین- قدر بگویم که در سال ۱۳۵۱ بالغ بر ۶۴ درصد جمعیت شهرنشین سوتغذیه داشتند. در سال ۱۳۵۶ حدود ۴۳ درصد مردم مسکن نداشتند. در حد فاصل سال‌های ۵۳ تا ۵۶ اجاره خانه ۶۰ درصد دستمزد کارگران بود. در سال ۵۳ اجاره خانه ۲۰۰ درصد و سال بعد ۱۰۰ درصد افزایش یافت. در واقع شاخص هزینه‌ی مسکن از سال ۵۳ تا ۵۶ از ۱۰۰ به ۲۹۴ رسید. در مطلع انقلاب بیش از ۶۸ درصد مردم بی‌سواد بودند. از لحاظ سایر شاخص‌های توسعه‌ی انسانی مانند مرگ و میر کودکان زیر یک سال، مرگ و میر مادران باردار، توزیع پزشک و بیمارستان و درمانگاه و تخت بیمارستانی و امید به زندگی و غیره ایران در میان کشورهای منا حائز بدترین رتبه‌ی ممکن بود. در حیطه‌ی آزادی- های سیاسی هم بسیار گفته و نوشته‌اند. تحقیقاً هیچ نیروی ترقی‌خواهی را نمی‌توان نشان داد که در زمان اعلحضرت همایونی از کمترین درجه‌ی آزادی فعالیت برخوردار بوده باشد. این استبداد سیاسی چنان سیاه و عمیق بود که حتی پنبه‌ی کسان و سازمان‌هایی از قبیل لیبرال‌های جبهه‌ی ملی و نهضت آزادی را هم می‌زد. از آزادی‌های محدود فردی و انتزاعی که بگنزم ترم "شاه ماه بود" حتی در عرصه‌ی ابتدایی‌ترین آزادی‌های فرهنگی نیز از زمان خود عقب‌تر است.

چهارم. مختصات بحران اقتصاد سیاسی رژیم شاه!

تحلیل من از بحران اقتصاد سیاسی شاه معطوف به چند مولفه است: انبساط و انقباض اقتصادی بر اثر افزایش شدید قیمت نفت و ارتقای ۵ برابری در آمد سرانه، رکود تورمی متعاقب این برهه در کنار عدم توازن توسعه میان زیرساخت های کلیدی از جمله صنایع مرتبط با مسکن، حمل و نقل و کلیه شبکه های مواصلاتی، بنادر و البته عقب مانده گی نیازهای اولیه ی مردم (توسعه ی انسانی) مانند بهداشت و درمان و آموزش و حمل و نقل و غیره!

چنانکه دانسته است اولین شوک نفتی در سال ۱۳۵۲ (۱۹۷۳) وارد شد. می دانیم که سهم درآمدهای نفتی در توسعه ی کشور طی سال های ۱۳۴۲ تا ۴۷ - یعنی برنامه ی سوم توسعه ی شاه - نزدیک به ۶۶ درصد بود. در برنامه ی چهارم (۱۳۴۸ - ۱۳۵۲) این نرخ به ۶۳ درصد نزول کرد. چیزی نزدیک به ۳۰ درصد تولید ناخالص ملی. بالغ بر ۷۵ درصد دریافت های ارزی و ۵۰ درصد درآمدهای دولت در سال ۱۳۴۷ از فروش نفت تامین می شد. در سال ۱۳۳۶ / ۱۹۵۷ درآمد نفتی ایران بیش از ۴۰ درصد درآمدهای دولتی را ممکن می ساخت. در سال ۱۳۴۷ / ۱۹۶۸ بیش از ۵۰ درصد درآمدهای دولت و ۷۵ درصد دریافت های ارزی و ۲۰ درصد تولید ناخالص ملی از فروش نفت حاصل می شد. در مهر ماه ۱۳۵۲ / ۱۹۷۳ قیمت جهانی نفت در بطن یک افزایش شگفتناک بیش از ۶ برابر شد. با انفجار بهای جهانی نفت در این سال سهم درآمد نفتی در تولید ناخالص ملی به ۵۰ درصد رسید. نکته ی بسیار مهم و حیاتی این است که پیش از آنکه امکانات لازم برای جذب این سرمایه ی هنگفت فراهم شود این سهم در سال ۱۳۵۷ به ۳۵ درصد کاهش یافت. در سال ۱۳۵۳ تولید نفت ایران چیزی حدود ۶ میلیون بشکه در روز بود. در همین دوران است که قیمت نفت از بشکه یی ۳ دلار به ۲۰ دلار رسید. واقعیت این است که اقتصاد سیاسی شاه تحمل شوک ناشی از افزایش و کاهش بهای نفت را نداشت. زیر ساخت های اقتصادی نحیف تر از آن بودند که بتوانند در برابر تبعات چنان شوکی تاب آورند. بروز انبساط اقتصادی از ابتدای سال ۱۳۵۲ و متعاقب آن فرو رفتن سریع اقتصاد ایران در انقباض و رکود تورمی به یک بحران همه جانبه در مناسبات اجتماعی تولید کشیده شد و همه ی مدارهای زنده گی طبقه ی کارگر و خرده بورژوازی شهری را متشنج کرد. بدون هرگونه ترتیب مشخص خصلت های مهم بحران اقتصادی شاه را بر می شماریم: تعمیق نابرابری و تشدید شکاف های طبقاتی/ رکود تورمی و شهرنشینی ناترازمند و نامتوازن در کنار رشد ناموزون ساختارهای شهری و یا رشد نکردن ساختارهای شهری/ بحران شکننده ی مسکن و دامنه دار شدن مشکلات حاشیه نشین ها و تسریع عواقب تعرض به خارج از محدوده/ عدم تناسب میان رشد بخش خصوصی و دولتی در متن ساز و کارهای سرمایه داری ایران/ بسته و انحصاری بودن اقتصاد ایران در یک الیگارش/ عدم ترخیص به هنگام کالاهای گمرکی و مواد اولیه از بنادر و انبارها/ حمل و نقل عقب مانده در عرصه های مختلف شهری و میان شهری/ جا ماندن نظام آموزشی از نیازهای اولیه و تخصصی بازار کار/ شدت توزیع ثروت رو بالا/ فساد مالی و بوروکراتیک/ استفاده ی شاه از ارتش و ساواک برای برون رفت از مخمصه و کنترل بحران به شیوه ی نظامی و امنیتی (دستگیری چند گران فروش و یکی دو سرمایه دار مشهور/ کیهان ۵ خرداد ۱۳۵۶: "مبارزه بسیار شدید با گرانی به قوای انتظامی محول می شود"/ مقایسه کنید با مبارزه ی امنیتی ج الف در میدان قاجاق ارز)/ پایین کشیدن کرکری پروژه های عمرانی بعد از تغییر دولت از هویدا به آموزگار و تشدید و استمرار رکود/ بن بست این سیاست و تغییر آن در چارچوب عقب نشینی آشکار و اعطای امتیاز بدون پشتوانه به اشکال مختلف از جمله افزایش دستمزدها در زمان شریف امامی/ تضعیف بنیه ی مالی و جایگاه اجتماعی خرده بورژوازی و راندن آن به سمت ائتلاف ضد سلطنتی با طبقه ی کارگر/ نماینده گی نشدن

بورژوازی حاکم از سوی طیف های "مدبر و معتدل و امیددار و ملی" بورژوازی/ استبداد سیاه و از همه مهمتر به مخاطره افتادن معاش طبقه ی کارگر.

پنجم. انکار شاه: "باز هم اکونومیست های ما مزخرف می گویند!"

برای اینکه مستند سخن گفته باشیم توجه خواننده را به خلاصه ی مذاکرات بسیار مهمی که طی جلسیهی به ریاست شاه و حضور هویدا و کارشناسان اقتصادی و رئیس سازمان برنامه در اواخر سال ۱۳۵۰ تشکیل شده است جلب می کنم.

در اینجا شاید مهم ترین پرسش این باشد: "آیا شاه و مشاوران اش و یا اقتصاددانان حکومتی به این ناترازمندهای اقتصادی بستر ساز بحران سیاسی واقف نبودند؟" می توان این پرسش را معاصر کرد و گفت: "آیا رهبران ارشد کنونی حکومت جمهوری اسلامی به این گسل عمیق طبقاتی مشرف نیستند؟ آیا آنان از وضع وخیم اقتصادی و زنده گی بغرنج مردم زحمتکش مطلع نیستند؟ آیا نمی دانند با پس انداز همی این دستمزدها ظرف پنجاه سال هم نمی شود در جنوبی-ترین نقطه ی شهرهای بزرگ و کوچک خانیهی دو اتاقه خرید؟ آیا از بیکاری و دستمزد یک پنجم زیر خط فقط آگاهی ندارند؟ آیا از بیکاری و حاشیه نشینی و اعتیاد و فحشا و درمان گران و آموزش و پرورش گران تر و... بی خبرند؟"

پاسخ را می توان نه در عمق تاریخ بلکه همین اطراف یافت. کجا؟ در گزارش مشروح سازمان برنامه بودجه که سال ۱۳۵۰ (درباره وضع اقتصادی آینده کشور ۱۳۵۲-۱۳۵۶) با تاکید بر آمار مرتبط به پیش بینی اوضاع اقتصادی و اجتماعی کشور برای نخست وزیر (هویدا) تهیه شده بود و قرار بود پس از طرح در هیات دولت، متعاقباً طی گزارش حضوری در شورای اقتصاد به ریاست شخص شاه به اطلاع وی نیز برسد و تصمیم لازم اتخاذ شود. گوشیهی از این گزارش (به نقل از "پروژه تاریخ شفاهی ایران / دانشگاه هاروارد) همین جا نقل می شود تا عمق داستان دانسته آید. لازم به ذکر است که اساس این گزارش واقع بینانه ی اقتصادی از سوی بهمن آبدیان و سایر کارشناسان زبده ی سازمان برنامه تهیه و نوشته شده بود. در این گزارش دولتی برای نخستین بار گفته شده بود که " اگر روندها و نابرابری ها و عدم تعادل های گذشته ادامه یابد چند سال دیگر مسلماً یک انفجار اجتماعی و سیاسی در ایران شکل خواهد بست." در گزارش به عدم توجه کافی به مسائل اجتماعی و آموزش و پرورش و بهداشت و درمان و مسکن و رفاه شهری و روستایی در دوران برنامه های سوم و چهارم (۱۳۴۱-۱۳۵۱) تاکید شده بود. به نقل از غلامرضا مقدم (معاون سازمان برنامه) گفته شده است: « گزارش را شخصا خواندم و مختصر تغییراتی در آن دادم. سپس گزارش را در هیات عالی برنامه با حضور نخست وزیر مطرح کردیم. آقای هویدا از لحن انتقادی گزارش خوش نیامد و گفت که از بیخ و بن گزارش را قبول ندارد چرا که به پیشرفت های هنگفت کشور نپرداخته. بعد از جلسه به آقای هویدا گفتم " ایراد شما به این گزارش چیست؟ کجای آن غلط است که اصلاح کنیم؟" هویدا گفت " نه مقدم این گزارش را بینداز دور و خودت گزارشی خوب تهیه کن که بشود به اعلاحضرت ارائه داد. خودت می دانی چگونه عمل کنی!" به هویدا گفت " این گزارش بسیار خوبی است. این مشکلات باید مطرح شود. کارشناسان سازمان برنامه نمی گویند این وقایع ناگوار حتماً اتفاق خواهد افتاد. می گویند اگر روندهای نامطلوب کنونی ادامه یابد وضع بد خواهد شد. منظور این است که چارمجویی کنیم که این اتفاقات پیش نیاید." هر قدر هویدا اصرار کرد که گزارش را تغییر دهم نپذیرفتم. سرانجام اوقاتش تلخ شد و آن را پرت کرد و گفت " من که این را در شورای اقتصاد مطرح نمی کنم. اگر می خواهی خودت بیا در حضور اعلاحضرت مطرح کن." من رفتم در جلسه ی شورای اقتصاد که به ریاست شاه تشکیل می شد. شاه پرسید " دستور جلسه ی امروز چیست؟" هویدا گفت "گزارش مقدماتی برنامه ی پنجم و بودجه ی سال ۱۳۵۱ کل کشور مطرح است و اگر اجازه می فرمائید مقدم این گزارش را مطرح کند." شاه هم گفت " خیلی خوب." پس از خواندن یکی دو صفحه از

گزارش به قسمت‌های انتقادی رسیدم که یک‌دفعه شاه گفت "بایست! بایست! این حرف‌ها چیست؟ این مطالب چیست؟ باز این اکونومیست‌های ما نشسته‌اند و این مطالب مزخرف را راجع به مملکت می‌گویند و پیشرفت‌ها را نادیده می‌گیرند و بدبینی و یاس ایجاد می‌کنند. کی به شما گفته این چیزها را بنویسید؟ اصلاً لازم نیست شما وارد این مسائل شوید. ما خودمان می‌دانیم که چه کار کنیم. این کمبودهای مالی را هم که شما دارید مهم نیست. بله ما همه‌ی اینها را می‌دانیم و خودمان اینها را درست می‌کنیم. درآمد نفت ما از حدود دو میلیارد فعلی به زودی به پنج میلیارد خواهد رسید و این تمام گرفتاری‌های شما را حل می‌کند. من همه چیز را خودم مراقب هستم و شما فقط به کار خودتان مشغول باشید و به این کارها کاری نداشته باشید." گفتم "اگر اجازه بفرمائید بقیه‌ی گزارش را به عرض‌تان برسانم." و مجدداً شروع کردم به خواندن گزارش. چند صفحه‌ی دیگر که خواندم باز شاه گفت "آقا ول کن." و بلند ادامه داد "من که گفتم کمبودهای مالی شما را تامین می‌کنم. شما لازم نیست نگران باشید." دیدم او اصلاً پرت است. فقط صحبت از کمبود مالی می‌کند در حالی‌که ما چیزهایی دیگری می‌گوئیم. می‌گوئیم عدم تعادل در وضع اقتصادی و اجتماعی مملکت به وجود می‌آید ولی ایشان صرفاً از پول درآمد بیشتر صحبت می‌کند. به ایشان گفتم "اگر شاهنشاه اجازه بدهید به عرض‌تان برسانم که مساله فقط پول نیست که برویم مثلاً با قرض از خارج تامین کنیم یا اینکه درآمد نفت افزایش پیدا کند. مسائل اصلی مرتبط با تغییر اولویت‌های مملکت است. داشتن منابع مالی اضافی به تنهایی کفایت نمی‌کند. ما با فشار تورمی شدید که در اثر افزایش بی رویه‌ی هزینه‌های دولتی ایجاد شده مواجه هستیم و این فشارها با فراهم شدن پول اضافی رفع نمی‌شود. ما با کمبود منابع حقیقی و نه فقط منابع مالی مواجه هستیم." گفتم "منظور از منابع حقیقی چیست؟" گفتم "مثلاً در حال حاضر ما در کشور مواجه با کمبود سیمان هستیم. حدود سالی پنج میلیون تن سیمان تولید می‌کنیم ولی با این پروژه‌های دولت در سال به ۱۲ میلیون تن سیمان نیاز داریم." گفتم "خب وارد می‌کنیم." گفتم "بنادر و شبکه‌های حمل و نقل کشور ظرفیت وارد کردن و حمل و نقل هفت میلیون تن سیمان در سال را ندارند." گفتم "خب بنادر را توسعه می‌دهیم." گفتم "مساله توسعه‌ی بنادر و جاده‌ها چیزی نیست که یک ساله انجام شود و لااقل هفت سال زمان نیاز دارد. بایستی آهنگ هزینه‌های دولتی را کم کنیم و منابع‌مان را از مصارفی که اولویت کمتری دارند به سوی هزینه‌های با اولویت بیشتر منعطف کنیم." گفتم "مثلاً چی؟" منظور من هزینه‌های سرسام‌آور نظامی بود. او هم فهمید. می‌خواست من را مجبور به ذکر هزینه‌های نظامی کند تا بگوید توی سرم. چون نسبت به هزینه‌های نظامی خیلی حساسیت داشت. من گفتم "ما به عنوان کارشناسان اقتصادی نمی‌توانیم اظهار نظر کنیم...." در اینجا او بلند شد و گفت "مهملات و تنوری و این حرف‌ها را قبول ندارم. شما اقتصاددانان نمی‌دانید چه می‌گوئید. ما خودمان خوب می‌دانیم چه کار داریم می‌کنیم و آینده‌ی درخشانی برای مملکت در پیش داریم. شما بهتر است این حرف‌ها را کنار بگذارید و به کارهای اساسی‌تر برسید."»

در چنین مواقعی معمولاً نویسنده چون به در گفته است شاید دیوار بشنود می‌تواند با یک علامت NO COMMENT ماجرا را "ختم به خیر" کند و به مبحث بعدی وارد شود! اسدالله علم در خاطرات خود گفته است: "به رضا شاه نمی‌شد دروغ گفت و به محمد رضا شاه راست!" گذشته از چند و چون این برداشت مبتنی بر "رضا شاه روحت شاد" اگر بخواهیم نفر سوم این خاندان جلیل‌القدر را هم وارد قیاس کنیم لاجرم باید گفت "با نوه‌ی رضا شاه نباید از برنامه‌های جدی سخن گفت."

به نظر می‌رسد عواقب ناشی از کمبود "منابع حقیقی" که غلامرضا مقدم در سال ۱۳۵۱ به شاه یادآور شده بود و شش سال بعد در قالب انقلاب بهمن بساط سلطنت پهلوی را برچید اکنون کم و بیش به همان شکل تکرار شده است. خیزش‌های دی ۹۶ و آبان ۹۸ و خیزش جاری – با هر شعار مربوط و نامربوط – در واقع اعتراض رادیکال همان مردم

زحمتکشی است که به تعبیر "مقام ارشد امنیتی" حاکمیت "چیزی برای از دست دادن ندارند." اگر شاه هنگام شنیدن گزارش قائم مقام سازمان برنامه‌ی خود شش سال فرصت داشت تا درآمدهای نفتی را صرف ساخت و ساز مسکن و جاده و تامین بهداشت و درمان و آموزش و رفاه و توسعه‌ی بنادر و پرداخت دستمزد مناسب کارگران کند در مقابل امروز وقت برای ج الف منقضی شده است. دیگر کسی به خود حق نمی‌دهد بپرسد "ساعت چند است!" ما - چنانکه قبلاً نیز گفته‌ام - مشاور بورژوازی نیستیم که باید‌ها و نبایدها شرایط کنونی را هشدار دهیم. همین قدر - نه به پشتوانه‌ی چهل و شش سال سابقه‌ی سیاسی - صرفاً به اعتبار مشاهدات شبانه روز خود به ساده‌گی می‌توانم بگویم اگر هر راهی - گیرم با احتمال ضعیف - به خروج حکومت از بحران کومک کند باری راه سرکوب نظامی پلیسی نه فقط به جایی نخواهد رسید بلکه همیشه بر این آتش فروزان خواهد ریخت. کمتر خانواده‌یی را می‌شناسم که یکی از اعضای آن زخم ساچمه بر تن و جان خود نداشته باشد. این زخم‌ها با هیچ ترفندی - از جمله مرور زمان - درمان نخواهد شد. این شعار نیست.

بعد از تحریر!

و اما یک پرسش سوزان خطاب به مقام‌های امنیتی و انتظامی و سیاسی. شما طی دو ماه گذشته بارها مدعی شده‌اید که "اغتشاشگران" جمع‌های کوچکی از جوانان و نوجوانان احساساتی و فریب خورده هستند. بسیار خوب فرض کنیم حق با شما باشد. در این صورت لطفاً بفهمائید که فقط در غروب و شب ۲۴ آبان چند ده هزار نفر مامور نیروی انتظامی، بسیج و لباس شخصی و یگان‌های ویژه‌ی مسلح به تمام ادوات جنگی و... با ماشین‌های گول پیکر سرکوب و موتور سوار و... در خیابان‌های تهران و شهرستان‌های کوچک و بزرگ مستقر کردید و به جنگ همان "اقلیت" رفتید؟ چه تعداد گاز اشک آور و گلوله‌های پر از ساچمه به طرف مردم و شیشه‌ی خانه‌ها و اتوموبیل‌ها شلیک کردید؟ لطفاً نگوئید که مانند آبان ۹۸ آمار این "ریخت و پاش‌های بی‌هوده" - شما بخوانید خونریزی- دستتان نیست. می‌دانیم که می‌دانید. می‌دانیم که حساب هر پوکه‌ی ساچمه‌ها را هم دارید. واقعا اگر نیروهای مسلح یک دولت خارجی وارد تهران شده بودند باز هم این همه نیروی ویژه‌ی خفن و خشن و رزمی نیاز بود؟

بخش ب به زودی در همین سایت!

۲۷ آبان- عقرب- ۱۴۰۱ // ۱۸ نومبر